

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس شانزدهم

سید محمد حسن حسینی طہرانے



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

قال امامنا صادق عليه السلام لعنوان البصري: مع ذلك لي أوراذا في كل ساعة من آناء الليل والنهار، فلا تشغلني عن وردی و خذ عن مالك و اختلف إليه كما كنت تختلف إليه.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند که: وقت مرا نگیر! من در طول شبانه روز اوراد و اذکاری دارم که این آمد و رفت تو مانع است از اینکه به آنها برسم. فلا تشغلني عن وردی. «مرا از ذکر خدا - عن وردی - و ورد اذکار باز ندارد و همانطوری که قبلاً به مالک ابن انس مراجعه می کردی الآن هم به او مراجعه کن!

در جلسه گذشته راجع به این آیه شریفه **و لله الأسماء الحسنى فادعوه بها** **الأعراف، 180** \* مطالبی عرض شد، کیفیت استدعا و طلب و اینکه انسان چطور باید از خداوند طلب کند و اینکه طلب چه مقدماتی را لازم دارد؟ آیا طلب یک امر اعتباری است، یا یک نیاز فطری است؟ یعنی آن طلبی که انسان از پروردگار می کند برای رسیدن به مطلوب و برای تحقق تکوینی اسماء الهی و صفات الهی در وجود خود، آیا این طلب به عنوان یک امر خارج از زندگی و اهداف زندگی تلقی می شود؟ به عبارت دیگر آیا متنی است که ما بر سر پروردگار می خواهیم بگذاریم، و اگر ما طلب نکنیم بهشت خدا خالی می ماند و خداوند به واسطه این طلب بنده خوشحال می شود و او را در زمره مقربین و صالحین و امثال ذلک در می آورد این طور است قضیه، یا اینکه طلب یک نیاز فطری است، اگر طلب نکنیم چکار کنیم؟ و این مردمی که در مقام طلب نیستند چه گلی بر جمال خودشان زدند و چه تاج کرامتی بر سر خودشان گذاشتند؟ این است صحبت؟

در طی جلسات گذشته، نیاز انسان به ورود در مقام اسماء و صفات الهی برای رفع حجابهای ظلمانی و فعلیت استعدادهایی که خداوند در کمون انسان قرار داده، عرض شد؛ و عرض شد که راه سیر و سلوک و طریق الی الله، این یک مسیر طبیعی و نیاز فطری و وجدانی بشر است و کسانی که روزگار خود و دنیای خود را بدون هدف و بدون نتیجه می گذرانند، این افراد از آن مسیر طبیعی خود خارجند و یک گوهر ارزشمندی که قابلیت برای نگین دست سلطان را دارد، او را در دست بچه ها می اندازند و آنها با این نگین، مانند یک موجود بی ارزش رفتار می کنند، تا اینکه او را خرد کنند و از بین ببرند و آن استعداد برای جلا شدن و پرداخت شدن و به فعلیت رساندن را از دست می دهند.

آیه شریفه که می فرماید **و لله الأسماء الحسنى فادعوه بها** عرض شد که معنای این آیه این است که انسان باید خود را در تحت سیطره و نفوذ و تأثیر تکوینی اسماء الهی قرار بدهد؛ این معنا، معنای **فادعوه بها** است؛

نشستن و فقط تسبیح انداختن و یا الله گفتن، و بعد هر کاری که دلمان می‌خواهد انجام بدهیم، این معنا ندارد و صحیح نیست و گول زدن خود است. همانطور که وجود مقدس پروردگار در مقام ذات، حقیقت محض است و کمال مطلق است، اسماء الهی که تراوشات ذات است و صفات الهی که لازمه آن اسماء الهی است، آنها هم دارای حقیقت مطلقه و دارای کمال مطلق به اطلاق پروردگار و به کمالیت پروردگارند؛ کسی که می‌خواهد خود را به آن کمال مطلق برساند یعنی صعود کردن و بالا رفتن از راههایی که آن راهها طریق برای رسیدن به آن مقصد است، آن راهها چیست؟ غیبت کردن! تهمت زدن! وقت خود را به بیهوده گذراندن! با مردم و خلق خدا بدرفتاری کردن! منافع را برای خود خواستن! در قضایا و در مسائل خود محور بودن! معیارها را با ملاکهای شخصی سنجیدن! اینها راههای رسیدن به خداست؟! این نیست، اگر کسی را گمان بر این است که بنشیند و هر کاری را که می‌خواهد بکند و هر تصمیمی را که می‌خواهد بگیرد و دل خود را به چند کلامی از باب ذکر و ورد و چند آیه از قرآن خوش کند، بداند که به بیراهه رفته؛ هیچ اثری مترتب نمی‌شود **وَلَا يَزِيدُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا**، به هر مقدار که برخلاف آن طریق انسان حرکت بکند، از آن مبدأ فاصله گرفته، فاصله گرفته، اسماء الهی حکم دانشگاهی را دارد که یک دانشجو دارد در این دانشگاه تحصیل می‌کند، می‌خواهد بیاید تحصیل کند، چکار می‌کند؟ کتابهایی می‌خواند، این کتابها را باید در مقام عمل پیاده کند، فقط به عنوان تئوری نمی‌تواند نگه دارد، اگر یک دانشجو را به سالن تشریح ببرند، از کجا تشخیص می‌دهد آن مطالبی را که در فیزیولوژی، امثال ذلک می‌خواند درست است، نمی‌تواند تشخیص بدهد، اگر او را به سالن تشریح ببرند نمی‌تواند آنچه را که درباره میکروب و اثرات میکروب بر اعضاء و بر جوارح و سیستم گوارش و سایر سیستمهای بدن هست، اثرش را ببیند؛ شاید این آقا که این کتاب را نوشته، اشتباه کرده؛ آنچه را که استاد در سر کلاس درس می‌دهد، این را عملاً باید با چشم بروود خودش مشاهده کند، باید بروود و سیستم گردش خون را خودش ببیند، تأثیر دارو را و سم را در بکار انداختن سیستم عصبی بدن باید بروود مشاهده کند؛ حالا اگر قرار باشد فقط این شخص بخواهد آنچه را که استاد درس می‌دهد، همینطور طوطی وار حفظ کند، این مطالب فقط به عنوان یک نوار در ذهن او هست، نمی‌تواند این مطالب را باور کند، باور کردن یعنی وجدانی شدن. یک دانشجویی که دارد در سال فرض کنید که سوّم، چهارم معماری مهندسی دارد فرض کنید که نحوه ساختن پلها و نحوه ستون زدن، سائپرت کردن آن پل و امثال ذلک را دارد مطالعه می‌کند، وزنی را که بر هر ستون وارد می‌شود، فشاری را که وارد می‌شود، آن تناژی را که باید حساب کند، اینها را باید بروود در مقام عمل باید بروود ببیند، یعنی بروود مشاهده کند که اگر فرض کنید که من باب مثال زاویه‌ای که این زاویه به یک پل بسته می‌شود اگر در یک حدّ مشخص فراتر بروود و از یک زاویه فرض کنید که من باب مثال سی و پنج درجه تبدیل بشود به یک زاویه چهل و پنج درجه این چقدر می‌تواند از فشاری که بر روی او وارد می‌شود بر هر سانتیمتر مکعب کم کند، این چطور می‌تواند این کار را انجام بدهد؟ باید بروود در عمل ببیند، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که چند سال در دانشگاه درس می‌خواند و بعد می‌آید دست به یک کار می‌زند، یک مرتبه با یک وزن اضافی یک

ساختمان فرض کنید که چهل طبقه می‌ریزد زمین، یک سقفی که آن سقف قابلیت برای وزن اضافی را ندارد، این چکار می‌کند؟ فرو می‌ریزد، این به خاطر این است که عملاً نیامده آن دانش خود را تجربه کند.

راه خدا و طریق الی الله هم از همین قبیل است. خداوند متعال دارای اسماء مختلفه کلیه است، اسم ودود، اسم رحیم، اسم علیم، اسم رازق، اسم عطوف، اسم مدیر، اسم مدبر، اسم قادر و امثال ذلک، اینها اسماء مختلفه و کلیه الهی هستند که هر کلام از این اسماء یک اثر خاصی در این عالم تکوین از خود به وجود می‌آورند، منظور از عالم تکوین نه فقط عالم ماده است، بلکه جمیع عوالم الهی زائیده اسماء کلیه الهی است. الآن در وجود شما مسائلی نهفته است. هر کدام از ما به تناسب وضعیّت خودمان و موقعیّت خودمان دارای یک اندوخته‌هایی هستیم. آن آثاری که از ما بروز و ظهور می‌کند نتیجه صفاتی است و اندوخته‌هایی است که در وجود ماست، و این یک مطلب بدیهی است. آن شخصی که قوه تدبیر و اراده او پسندیده است و در حدّ مطلوبی هست، این را باید مسئول یک نهادی کنند، مسئول یک سازمانی بکنند، نه آن کسی که فرض بکنید که در آن حدّ نیست، اگر این دو جایشان را عوض بکنند فساد پیدا می‌شود، چرا؟ چون آن عمل خارجی معلول برای صفات نفسانی است، به مقدار قوّت و ضعف آن صفت نفسانی، عمل خارجی و عکس العمل آن صفات نفسانی هم تفاوت پیدا می‌کند. یک شخصی را که می‌خواهند امام یک مسجد بکنند فرض کنید که در یک قریه، به آن مقداری که بتواند مسائل حلال و حرام مربوط به گاو و گوسفند و فرض کنید که درخت و زکات و اینها هست، این مقدار را بلد باشد کفایت می‌کند، اما اگر یک شخصی بخواهد امام جماعت یک مسجدی بشود، افرادی که در آن مسجد مراجعه می‌کنند دارای سطوح عالی علمی هستند دیگر فقط مسأله به گاو و گوسفند و شیر و پنیر اینجا ختم نمی‌شود، اگر این دو تا جایشان را عوض بکنند، این عمرش ضایع شده، دارد در آنجا به سر می‌برد و او می‌آید در اینجا فساد بار می‌آورد، این دو اگر بخواهند جایشان عوض بشود چی می‌شود؟ فساد بار می‌آورد.

خدا رحمت کند همه گذشتگان را، مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در همان سالهایی که بعد از سنه چهل و دو و امثال ذلک بود در آنجا گاهی دعوت می‌کردند افرادی را که آنها خب هم فاضل بودند و هم خوش بیان و خوش صحبت بودند و می‌توانستند مسائل آن روز را مطرح کنند، یکی از آنها همین مرحوم آیه الله آذری بوده - خدا ایشان را رحمت کند که اخیراً از دنیا رفتند - ایشان می‌آمدند و در مسجد قائم صحبت می‌کردند؛ یکی از آنها مرحوم صدر بلاغی بوده که ایشان هم از دنیا رفتند، خدا ایشان را هم رحمت کند، مرحوم صدر بلاغی خیلی بلیغ بود و خیلی خوش بیان و خوش صحبت بود، من آن موقع خیلی کوچک بودم و تقریباً طفل بودم و لکن یک روحیه تجسّس و خلاصه فضولی در من از اوّل وجود داشته که می‌خواستم که خلاصه از همه چیز سر دریاورم، شبها بعد از اینکه صدر بلاغی از منبر فارغ می‌شد به اتفاق مرحوم آقا آن راننده و آن ماشین می‌آمد اوّل ایشان را می‌رساند منزل بعد ما را می‌آورد در همین منزل که در همین خیابان آهنگ و اینها بود در آنجا، اول ایشان را می‌رساندند بعد ما. یکی از این شبها که مرحوم آقا با صدر بلاغی نشسته بودند و من هم

جلو بودم، کوچک بودم، تقریباً من آن موقع حدود هشت سال سنم بود، بله، حدود هشت سال بود، نه سال بود، نه سالم نشده بود، ولی اینها که با هم حرف می‌زدند، خوب گوش می‌دادم و الآن همه حرفها تو ذهنم است، هیچ تغییر نکرده، یک شب صحبت می‌کردند از کیفیت اداره اجتماع به دست افراد، که الآن جامعه، نه تنها جامعه ایران، دنیا الآن بر چه محوری دارد می‌گردد. مرحوم آقا روی کردند به صدر بلاغی، گفتند: آقا دنیا بر اساس جهل دارد الآن می‌گردد، جهل؛ شما ببینید حکومتها و قوانینی که این قوانین را حکومتها جعل می‌کنند و وضع می‌کنند و انجام می‌دهند، آیا اینها قوانین، قوانین علمی و منطقی و عقلایی است، یا قوانینی است که بر اساس کثرت طلبی، دنیا، شهوت، رسیدن به مادیات و امثال ذلک است؟

همین الآن شما نگاه کنید، می‌بینید در دنیا وقتی که بخواهند یک رئیس جمهور انتخاب کنند هیچ شده در تبلیغاتش آن مدارک علمی او را مورد توجه قرار بدهند؛ مثلاً فرض کنید که رئیس جمهور آمریکا را می‌خواهند انتخاب کنند، اینی را که دیگر ما دیدیم دیگر، هنرپیشه‌ها را دیگر آوردند به انتخاب دیگر؛ این آقا و آن قبلش و آن چیزها، اینها کسانی که هنرپیشه بودند دیگر یعنی چه؟ یعنی دنیا را دارند به دست یک هنرپیشه می‌دهند. یا اینکه فرض بکنید که در همین رئیس جمهور فرض کنید که من باب مثال عراق، یک کسی ایشان را بردارد بیاورد اینجا، بگوید آقا شما صرف نظر از آن درجه نظامی که دارید، چه ارزشی، چه علمی، چه مدرکی چه تخصصی دارید؟ به ما نشان بده، ایشان چه می‌گوید؟ می‌گوید: تخصص من فقط زدن و کشتن و خلاصه مملکت را نابود کردن و درب و داغون کردن است و روی پای خود ایستادن است دیگر، این هنر من همین است دیگر، چیز دیگری ندارم. و نسبت به این مسأله قضایا خیلی دیگر بسیار است و مسائل خیلی زیاد است. شما نگاه کنید ببینید که یک دانشمندی، یک مخترعی، اگر از یک کشوری بخواهد بیاید یک کشور دیگر، چند نفر به استقبالش می‌روند؟ چند نفر می‌روند استقبالش؟ فوکش صد نفر می‌روند دیگر، افرادی که او را می‌شناسند و با او در تماس هستند؛ یادم می‌آید در زمان سابق یکی از همین هنرپیشه‌های خارجی وقتی که آمده بود در ایران، وقتی که نقل می‌کردند، توی روزنامه نوشته بود، وقتی نقل می‌کردند، اصلاً می‌گفتند تا دو کیلومتر این خیابان‌های فرودگاه بسته شده بود؛ این مال چیست؟ مال حکومت جهل است، جهل است. چند نفر از اینجا بلند می‌شوند می‌روند خارج، این طرف، آن طرف، یک توپ را می‌اندازند هوا، یک لقد این به توپ می‌زند، یک لقد هم آن می‌زند، حالا وقتی برمی‌گردند ایران نگاه کنید ببینید برایشان چه می‌کنند؟ این مال چیه؟ این مال عقل است، الحمد لله خیلی عقل ما کامل است، خب حالا، آن هم یک مساله‌ای که نود درصد قضیه حالا نگوئیم، هشتاد درصد نگوئیم، شصت درصدش مربوط به شانس است دیگر، حالا یک توپ، دو سانت اگر این طرف بیاید به حساب می‌آید، حالا دو سانت این‌ور آمده، خب این معلوم است دیگر این قضیه، قضیه شانس است؛ حالا جالب این که سردمداران ما هم بیایند در مقابل این قضیه موضع بگیرند، این دیگر خیلی عالیتراست، یعنی ما که به عنوان رهبر و لیدر و خط دهنده جامعه و حرکت دهنده جامعه به سمت کمال هستیم، بیائیم منفعلانه و متأثر از این جریان و با احساسات، این مطلب را به عنوان یک ارزش به دنیایی اعلام

کنیم که از ما این توقع را ندارد، این چیه؟ همین است، حالا عوض شده، خصوصیتش عوض شده، حالا سابق یک جوری بود، الآن یک جور دیگر، اینها چیه؟ این به خاطر این است، این رقمی که الآن در دنیا دارد راجع به این ورزش دارد خرج می‌شود و این مبالغ عجیب که دارد خرج می‌شود، می‌گویند یک هزارم از هزارم این را اگر بخواهند صرف بهبود بهداشت جهانی کنند اصلاً تخم میکروب از روی زمین برداشته می‌شود. یک هزارم این مبلغی که برای ورزش دارد می‌شود، چند نفر بدون این‌ور، بدون آن‌ور...

این شد عقل ما، این شد عقل دنیا؛ حالا واقعاً عقلانی بحث بکنیم! این همه فقری که وجود دارد، این همه بدبختی و بیچارگی که وجود دارد، این همه مرض و فلاکتی که وجود دارد، در یک طرف قرار بدهیم، دویدن آقایان از این طرف به آن طرف هم یک طرف قرار بدهیم، این است که ایشان می‌گفتند دنیا دارد بر جهل دارد می‌گردد، یعنی محور دنیا علم نیست. شما پیچ رادیو را باز بکنید، اولین مطلبی را که می‌گویند آنجا را زدند، آنجا را کشتند، آنجا زلزله شد، آنجا چی شد، یک مطلب علمی دیدید بگویند؟ آقا به این کشفیات رسیدند، اینقدر تعالی اخلاقی پیدا شد، اگر بگویند حالا فرض بکنید که در...، تمام قضایا روی زدن و بستن و گرفتن و کشتن و... مسائل دارد می‌گردد، این می‌شود چه؟ این می‌شود جهل، کجای این علم است؟ در هر صورت، یادم است آن شب مرحوم آقا این حرف را به ایشان زدند، آقا ایشان هم فردا شب آمد صاف این حرف را بالای منبر زد، آخر زمان کیه؟ زمان اعلی حضرت، پس فردا از سازمان امنیت یک ورقه آمد برای آقا، آقا شما تشریف بیاورید سازمان امنیت، برای چه بیائیم؟ آقا شما به اعلی حضرت اهانت کردید، این منبری شما اهانت کرده؛ خلاصه دیگر جریانش مفصل است که ایشان رفتند در آنجا و آنها از ایشان تعهد گرفتند دیگر آقای صدر بلاغی را دعوت نکنند. بعد آن شخصی که با ایشان داشت صحبت می‌کرد این را گفت، گفت: آقا ما می‌دانیم حرف شما درست است ولی هر حرفی را نمی‌شود زد. آخر آقای بلاغی رفت آنجا بالای منبر گفت: نگاه کنید ببینید یک همچنین مغز متفکری فلانی چی دارد می‌گوید؟ دارد می‌گوید دنیا بر جهل است؛ ایشان می‌گویند: خب بابا، خب آدم هزار تا حرف خصوصی می‌زند، خب این چه ربطی دارد به اینکه این آقا بیاید خب بالای منبر بگوید؛ می‌گوید: خب چرا شما گذاشتید این حرف را بزنند؟ بهشان گفتم مگر ایشان بچه است من جلوی من را بگیرم، یک منبری معروف است و فاضل است و خوش صحبت است، خب خودش باید تشخیص بدهد چی بگوید، چی نگوید، خب ما هم هزار تا حرف خصوصی می‌زنیم، شما هم می‌زنید با همدیگر، ولی خب با آن که بیرون مطرح بشود فرق می‌کند، به هر حال؛ این برای چیه؟ این مال این است، این وضعی که الآن شما دارید در این دنیا می‌بینید، این فقری که در دنیا حاکم است، این فلاکتی که حاکم است، این که همه به جان همدیگر افتادند، این که الآن از نقطه نظر فرهنگی همه در انحطاط قرار دارند، این که همه از نقطه نظر بهداشت و صحت و سلامتی در بسیاری از ممالک حتی از امکانات اولیه محرومند، تمام اینها مال جهل است؛ امریکا بخاطر اینکه گندمش در سطح دنیا به یک قیمت بماند، نمی‌آید این گندم را بردارد برود افریقا بدهد، می‌آید چی کار می‌کند؟ برمی‌دارد گندم را می‌ریزد توی دریا، برای اینکه گندمش بماند، این مال

چیست؟ مال جهل است، اینها اسم رازق پروردگار را نفهمیدند، اینها به اسم یا ودود پروردگار نرسیدند، اگر برسند این کار را نمی‌کنند، اینها به اسم یا رحمن و یا رحیم پروردگار نرسیده‌اند؛ اگر واقعاً اینها متوجه این قضایا بشوند، اصلاً دیگر یک نفر در این دنیا بدون سرپرست و دارای مشکلات باقی می‌ماند؟ امکاناتی که وجود دارد آن امکانات در اختیار جهل قرار گرفته، آن امکانات در اختیار منطق قرار نگرفته، در اختیار جهل است، نفت را از چاه بیرون می‌کشند صرف چی می‌کنند؟ صرف تخیلات، صرف اوهام؛ سرمایه ممالک را خرج می‌کنند در چه مسائلی؟ در مسائلی که به نفع جامعه است؟ نه، در فیلمها، در تبلیغات، در مسائل ناموزون، در مسائلی که منافی عفت است، در مسائلی که منافی با رشد و تکامل است، در انحطاط، دارند در اینها صرف می‌کنند؛ الآن شما ببینید مهمترین کمپانی تبلیغی دنیا و شبکه خبررسانی دنیا و اطلاعات در دست کیست؟ در دست امریکا است.

رئیس این کمپانی یک شخص صهیونیست است و خدا می‌داند که در این قضایا چه مسائلی هست و چه جریانی هست، و خدا می‌داند که در سال‌های آینده تا ده سال آینده چه بر سر زمین و چه بر سر مردم خواهد آمد، این مال چیست؟ این مال این است که جهل حاکم است. در این مسائل تبلیغیشان که دعای کمیل را نمی‌گذارند، یا دعای صباح امیرالمؤمنین را که نمی‌گذارند، چه چیزی می‌گذارند؟ پنج هزار راه برای خیانت، برای جنایت، برای فحشا، برای از بین رفتن مسائل اصیل، برای از بین رفتن استعدادهای نفسانی و فرو افتادن در مهالک و از دست دادن بنیه انسانی و عقل منطقی بشر الآن در این مؤسسه وجود دارد. راههای برای فحشا را در اختیار اینها قرار می‌دهند، راههای برای جنایت را در اختیار اینها قرار می‌دهند؛ اینها مال چیه؟ به خاطر اینکه دنیا دارد بر اساس جهل دارد می‌گردد؛ منظور از جهل نه اینکه بی‌تدبیری است، اتفاقاً خیلی هم مدبرند، خیلی مدبرند، خیلی مدیرند، به هر مقدار که در اسم ودود و رازق و رحیم و عطوف و آن اسامی پروردگار عقب افتاده‌اند در مدیر و تدبیر خیلی جلو افتاده‌اند، یعنی از یک طرف کم انداختند و از یک طرف دیگر هر چه بخواهید اضافه کرده‌اند و این مردم دستخوش و ملعبه اینگونه افراد هستند؛

پس برای اینکه انسان بتواند این حقیقت اسماء الهی را در وجود خود محقق کند و از راههایی که با آن راهها و ابزاری که با آن ابزار و وسائلی که با آن وسائل پروردگار رحمت خودش را به صورت عام و در چهره‌های مختلف در عوالم مختلفه تکوین به منصه بروز و ظهور می‌گذارد از این راهها عبور کند، باید چی کار کند؟ دو کار باید انجام بدهد؛ اول شناخت این اسماء و صفات، دوم بکارگیری اینها، این دو مسأله در سلوک باید مورد توجه قرار بگیرد.

مسأله اول جهت منطقی این اسماء و صفات الهی باید برای افراد روشن بشود. آیا اینکه خداوند عادل است، عدل صحیح است یا صحیح نیست؟ این باید برای فرد باید روشن بشود؛ آیا ودّ و محبّت آیا یک ارزش است یا خلاف ارزش؟ این باید برای افراد روشن بشود؛ آیا علم و رسیدن به معرفت آیا این یک کمال است یا ضدّ کمال و غیر کمال؟ این باید چی بشود، باید روشن بشود؛ آیا کمک به دیگران و رحمت و عطوفت و دستگیری



از دیگران و بیچارگان و رفقا و اصدقاء دینی آیا این به عنوان یک ارزش است یا نه؟ یعنی چه؟ آن اسماء الهی و آن صفات الهی که با آن اسماء و با آن صفات خداوند متعال در عالم خلق دارد تدبیر می‌کند، آن اسماء و صفات الهی را ما بفهمیم، اینی که خداوند ودود است یعنی چی؟ اینی که خداوند علیم است یعنی چی؟ اینی که خداوند قادر است یعنی چی؟ اینی که خداوند عَفُوّ و غفور است یعنی چی؟ غفور به کی می‌گویند؟ غفور به کسی می‌گویند که در عین قدرت و در عین امکان برای انتقام از هر جهت، کفّ نفس می‌کند و غمض عین می‌کند و از مسأله می‌گذرد، به این می‌گویند غفور؛ آیا این یک ارزش است یا ارزش نیست؟ حالا که انسان این را فهمید، باید چی کار کند؟ این را محقق بکند. اینی که شما شنیدید، که بزرگان می‌فرمایند که: باید در شب بلند شوی و کار کنی و در روز خرج کنی، معنایش این است. در شب بلند شو! وضو بگیر! شب آرامش دارد، سکونت دارد، نفوسی که آن نفوس در مقام معارضة و در مقام تضادّ و ممانعت هستند در شب استراحت کردند، و با روز تفاوت می‌کند، از هر جهت موقعیت برای اتصال انسان آماده است، بلند شود انسان شروع کند نماز خواندن، ارتباط را برقرار کردن، آنچه را که امام صادق علیه‌السلام - که خب امشب دیگر گمان نمی‌کنم به مطالب که در حول و حوش این قضیه هست برسیم - آنها را به کار بستن و انجام دادن و بعد در روز آن مطالب شب را در اجتماع پیاده کردن، این می‌شود چی؟ می‌شود تشریع این می‌شود چی؟ می‌شود لابراتوار؛ این می‌شود چی؟ می‌شود اقدام عملی برای چی، درسهای تئوری؛ این می‌شود... شب انسان بگیرد، شب یا ودود بگوید، شب ... لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿الأنبياء، 87﴾ بگوید، معنای لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ را بفهمد منظور چیه؟ معنای ظالمین را بفهمد، ظلم بر نفس را بفهمد، جهل را بفهمد، آن حالاتی که برای انسان به صورت ابهام و جرّقه در شب پیدا می‌شود آن حالات را در روز در ارتباط با خود، با زن و فرزند، با اجتماع با شریک و با رفیق چی کار بکند؟ پیاده کند این مهم است.

اشکالی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بر دوستان و رفقاء خودشان بعد از مرحوم آقای انصاری داشتند این بود، که اینها می‌آمدند شب می‌نشستند دور همدیگر، دعا می‌خواندند، شعر می‌خواندند، شعر حافظ می‌خواندند، جوشن می‌خواندند - جوشن این کم دعائی نیست، جوشن حدیث قدسی است، جوشن کلام پروردگار است که به صورت غیر آیه و غیر قرآن بر نفس پیغمبر نازل شده، شما دعاهای جوشن را بخوانید، ببینید، صد صفت و صد اسم و علامت از اسامی و اوصاف پروردگار را در اینجا بیان کرده معنایش چیه؟ معنایش این است که ما خودمان را در تحت این صفات قرار بدهیم، ما خود را زیر پوشش این صفات در بیاوریم، هی شما بنشینید و بگوئید که یا نورَ فوقَ کلِّ نور یا راحِمَ فوقَ کلِّ رحیم یا فلان فلان سُبْحَانَكَ یا لا اله الا انت خب این کاری انجام نمی‌شود - بنده خودم کوچک بودم یادم است، چهار ساله بودم، مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - از همدان که می‌آمدند، می‌رفتند در منزل یکی از دامادهایشان در طهران بود، شبها همین‌ها می‌آمدند و دعای جوشن می‌خواندند و با هم همه شروع می‌کردند گفتن و سُبْحَانَكَ یا لا اله الا انت سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ الغوث الغوث خَلَّصْنَا مِنَ النَّارِ یا رب، خب اینها را بر می‌داشتند می‌گفتند، ولی

آیا گفتن این مطالب، آیا تبعیت و دنبال کردن را نمی‌طلبد؟! آیا پیاده کردن را نمی‌طلبد و صرفاً ورد زبان است؟! اختلاف مشی مرحوم آقا با اقرباء و رفقای خودشان بعد از مرحوم آقای انصاری این بود که ایشان مطالبی را که از اساتید خود می‌شنید - من خودم شاهد بودم - که این مطالب را در اجتماع پیاده می‌کرد؛ اما دیگران این کار را نمی‌کردند و نفس خود را به صرف ورد لسانی و دلخوش بودن به ذکر بزرگان و ذکر خدا بردن و شعر خواندن عادت داده بودند، این راه راه صحیحی نیست، اینها در همین حد می‌مانند؛ اگر صد سال هر شب بیایند و ذکر بگویند و این ذکر شب را در روز در بازار، در مطب، در بیمارستان، در سر کارگاه، در سر کارخانه، در دکان عطاری و بقالی، در درس و بحث و مباحثه طلبگی، اگر آن ذکر را پیاده نکنند هیچ ارزشی بر او مترتب نمی‌شود؛ باید نفس را تمرین داد - مسأله ذکر که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید، انشاءالله در جلسه بعد نیاز همه افراد را و حتی ائمه را نسبت به ذکر در جلسه بعد عرض می‌کنیم، الآن دیگر وقت گذشته - باید نفس را تمرین داد، و این مسأله اختصاص به راه خدا ندارد، شما هر کدام از مسائل دنیوی را بخواهید تعقیب کنید باید به واسطه تمرین به آن هدف‌تان برسید، به غیر از تمرین نمی‌شود، باید به واسطه تمرین باشد، باید این تمرین در وجود شما موجب رسیدن استعدادها به فعلیت بشود. بعضی‌ها خیال می‌کنند که مسائل سیر و سلوک و حرکت در طریق الهی، به خاطر آمدن در دنیاست، چون ما آمدیم در دنیا، چون پرده غفلت سراسر وجود ما را گرفته است، چون تعلق به دنیا پیدا کردیم، این حجابها موجب شده است که بین ما و بین محبوب فاصله بیفتد، برای طی این فاصله باید انسان مجاهده کند، مراقبه کند، آن اسماء و صفات الهی را مد نظر قرار بدهد و بر طبق آن عمل کند، این یک مطلب است و صحیح است و درست است و جای بحث دارد و همین‌طور هم هست. ولی مسأله دیگر این است: آن اسماء و صفات الهی که به صورت منبسط و مفصل و خروج از اجمال آمده و در این دنیا و عوالم ما فوق دنیا دارد کار انجام می‌دهد اینها عبارت است از تراوشات ذات الهی و آثاری که از آن ذات منبعث می‌شود، در مقام اطلاق نه در مقام محدودیت، وقتی که ما می‌گوئیم: خداوند متعال عالم است یعنی علم او در مقام اطلاق است نه در مقام محدودیت، کسی نمی‌تواند به علم او برسد حتی رسول اکرم نمی‌تواند برسد؛ وقتی که ما می‌گوئیم: خداوند متعال قادر است یعنی قدرت او، قدرت در مقام اطلاق است، قدرتی که منتسب به پروردگار است چون در مقام اطلاق است هیچکس نمی‌تواند به منتهای آن قدرت که اثر و زائیده ذات است برسد حتی وجود مقدس ائمه علیهم‌السلام؛ چرا؟ چون اینها همه مخلوقند، اینها همه مخلوقند؛ آن مسأله ولایت، آن مسأله خودش اثری است از اثرات ذات، که آن ولایت بر نفس ائمه علیهم‌السلام حاکم و غالب است، ولی صحبت در این است اگر این مظهریت در غالب تعین بیاید با آن اطلاق منافات دارد، لذا شما می‌بینید پیغمبر اکرم با آن مقامش و با آن عظمتش که جمیع عوالم خلق در تحت اراده اوست، یعنی عوالم تکوین منبعث از نفس مبارک پیغمبر اکرم است در آخر عمر می‌گوید چه؟ الهی

زدنی فیک تحیرا<sup>1</sup> خدایا تحیر مرا در خودت زیاد کن! یعنی چه؟ الهی زدنی فیک تحیرا؟ یعنی علم من را زیاد کن! چون تا وقتی یک کسی علم و معرفت پیدا نکند نسبت به یک شیء که شناخت پیدا نمی‌کند، تحیر پیدا نمی‌کند، وقتی که من اطلاع ندارم بر خصوصیات این موضوع، که تحیر پیدا نمی‌کنم، به یک دید عادی رد می‌شوم؛ شما یک بلریانی که قیمت ندارد بدهید در دست یک بچه، یک خورده نگاه می‌کند، بعد می‌اندازد پائین، مثل توپ فوتبال با آن بازی می‌کند چرا؟ چون معرفت ندارد، ولی همین بلریان را به دست یک جواهرشناسی که واقعاً در جواهرشناسی تخصص دارد و دنیا دیده و مجرب است وقتی که بدهید آن موقع چی می‌شود؟ آن موقع تحیر او را خواهید دید، ما چیزی نمی‌فهمیم که تحیر پیدا کنیم، ما کی هستیم که بگوئیم الهی زدنی فیک تحیرا، او پیغمبر است که دارد می‌گوید، آن است که به حقیقت علم پروردگار رسیده، او است که به اطلاق و لا انتهای او اطلاع پیدا کرده، اگر پیغمبر به همه مراتب علم رسیده که زدنی یعنی چی؟ زیاد کن یعنی چی؟ خب رسیدی دیگر، این شیرینی الآن در جلو من است، خب این ترکیب شده از یک فرض بکنید که تا آن جور که من اطلاع دارم حالا اینجا، این یک آردی است و یک شکر است و دیگر غیر از این من خبر ندارم، این آن طور که من می‌دانم، حالا اگر یک شخصی فرض کنید که اطلاعاتش بیشتر است می‌گوید فلان ماده را هم فرض کنید که به آن اضافه می‌کند، نهایتش همین است.

کمال الملک از نقاشانی بوده که شاید تقریباً می‌شود گفت که بی‌نظیر بوده تابلوهای که دارد خیلی تابلوهای معروفی است، در احوالش نقل می‌کنند، یک روز چند نفر رفته بودند برای دیدنش، صحبت از یک نامه‌ای برایش آورده بودند، این ظاهراً چند تا از این تابلوهای که داشته به همین کتابخانه ملّی تقدیم می‌کند، آن مسئول کتابخانه ملّی می‌آید در قبال یکی از این تابلوها می‌آید یک مبلغی را برای او می‌فرستد، وقتی که این مبلغ را نگاه می‌کند رو می‌کند به آن افراد، که آنها هم جزو همین افراد دولتی بودند، و به آنها می‌گوید که: این مبلغی که برای من فرستادند، این مبلغ به چه لحاظی هست؟ اگر به لحاظ این است که می‌خواهند قیمت تابلوهای مرا بدهند، اینها بروند یکی از این تابلوهای مرا مانندش را بیاورند بعد هر مبلغی را در روی زمین پیشنهاد کردند من به آنها می‌پردازم؛ خب به او برمی‌خورد، می‌گوید من یک همچنین تابلویی درست کردم شما در می‌آید فلان مبلغ را برای من می‌فرستید؟! این مبلغ را به آنها چی کار می‌کند؟ برمی‌گرداند، می‌گوید نه؛ بعد برمی‌دارد یکی از آن تابلوها را می‌آورد، می‌گوید: تابلوی مرا اینطوری باید نگاه کرد، یک استوانه‌ای درست کرده بود از مقوّا، تقریباً حدود شصت سانت، هفتاد سانت، می‌گفت که وقتی که شما نگاه می‌کنید به تابلوی نقّاشی اینطور سرسری نگاه نکنید! به یک چشم باید این را بگذارید در یک زاویه خاص تا ببینید این نقّاش چه کرده، آن استوانه را بگذارید در زوایای این تابلو و با یک چشمتان نگاه کنید تا بفهمید این زبردستی و هنری که این نقّاش در اینجا آمده و بکار برده، این هنر را در اینجا تشخیص بدهید؛ بعد آنها می‌گویند که: ما

1- اللهم زدنی فیک تحیرا: شرح اسماء الحسنی ج 1، ص 199، ملاهادی سبزواری

یک نگاه کردیم، بعد گفت: حالا بیائید به این طریق نگاه کنید! وقتی که به این طریق نگاه کردیم دیدیم عجب! راست می‌گوید، خیلی از ریزه کاری‌هایی بود که در وهله اول و در نظره اول از چشم ما مخفی بوده. کی این را می‌فهمد؟ آن کسی که خودش اهل نقاشی باشد، اهل این مسائل باشد، او می‌تواند تشخیص بدهد.

حالا فهمیدید چرا امام صادق به عنوان بصری می‌فرماید: من در ساعاتی از شبانه‌روز دارای ذکر و ورد هستم، حالا خوب متوجه این قضیه شدید؛ آن مطلبی را که امام علیه‌السلام از معنای لا إله إلا الله می‌فهمد، آن معنا هیچ وقت به ذهن ما نخواهد رسید و او هم از این معنا مستغنی نیست، اگر مستغنی بود که نمی‌گفت. امام علیه‌السلام همیشه خود را محتاج می‌بیند برای استجلاب فیض پروردگار، آن تشخیص می‌دهد؛ لذا برای رسیدن به این مسأله نیاز به تمرین است، تمرین چیه؟ تمرین عبارتست از عبادت، از صدق، از درستکاری، از ارتباط منطقی و صحیح با خلق خدا، از ارتباط صحیح با خانواده، آنچه را که مدنظر اسلام و دستور خاص برای ترقی هست آن را در عالم خارج پیاده کردن؛ یکی از شرایط مهم برای طریق می‌گویند چیه؟ می‌گویند مراقبه است، می‌گویند مراقبه. مراقبه یعنی چی؟ یعنی مطالبی را که آن مطالب را یاد گرفتی در روز بکار ببند.

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز

قلب چون آینه در زنگ ظلام اندازد

در شب انسان باید بلند شود و در روز هنر آن شب را برای خود کسب کند و الا انسان بیاید زندگیش را به همین کیفیت بگذراند و به یک نمازی بسنده بکند و حالا نمازی که چطور خوانده بشود و بعد هم به نحو متعارف حرکت بکند و به عنوان اینکه بالأخره معلوم نیست چه خواهد شد، وضع و زندگی خود را بگذراند، اگر این طور هست که باید بگوئیم که **وَالْأَفْغَرَامُ لَهُ أَهْلٌ** یک عده‌ای دیگر خداوند دارد که آن عده بیایند و به این مطالب برسند و به سرچشمه هستی بخواهند برسند.

یادم می‌آید یک روز ما پیش همین استاد خط - خدا رحمتش کند - مرحوم خطاط معروف سید حسین میرخانی بودیم، ما پیش او تعلیم خط می‌گرفتیم. یک دارالکتابه‌ای داشت پائین خیابان سعدی، ما تقریباً روزی، هفته‌ای سه بار می‌رفتیم آنجا در همان دارالکتابه‌اش، آنجا می‌نشستیم و تقریباً دو سه ساعت هم طول می‌کشید از هر دری و هر جا با ما حرف می‌زد آن یک ربع آخر می‌آمد برای ما شروع می‌کرد یک سرمشقی دادن و هر چی می‌گفتیم آقا کار داریم، می‌آمدند پیشش می‌رفتن خطاطها و...، خب خطاط معروفی بود دیگر، به اعتقاد من از میرعماد بهتر می‌نوشت ایشان؛ یک روز راجع به اهتمام برای ما صحبت می‌کرد، مرد پخته‌ای بود، بالأخره او هم در رشته خودش مطالبی داشت، که انسان باید اهتمام داشته باشد، بدون اهتمام به جایی نمی‌رسد و صحبت از این مسائل می‌کرد، بعد دو مطلب در اینجا گفت، یکی اینکه می‌گفت پدر من سید مرتضی حسینی آن خطاط معروفی هم بود، پیش عماد الکتاب پدر او می‌نوشت، پدر همین مرحوم میرخانی، اینها دو تا برادر بودند و هر دو خطاط بودند، یکی سید حسین بود که بزرگتر بود و یکی هم سید حسن بود که روبروی مسجد سپهسالار، سرچشمه، آنجا دارالکتابه داشت آن طبقه بالا، من یادم است آن موقع با مرحوم آقا وقتی که اعلانات

مسجد قائم را ایشان چاپ می کردند می رفتند پیش همین سید حسن و این می نوشت آن اعلان ها را، الآن هم اعلان های خطی ایشان خیلی هایش پیش من است، که آن نسخه اصلی که راجع به سوّم شعبان، راجع به نیمه شعبان، راجع به عید غدیر، آن مرحوم سید حسن می نوشت و هر دو هم تقریباً به یک اندازه خطشان بود، هر دو، ولیکن سید حسین در تربیت شاگرد خیلی استادتر از سید حسن بود؛ ایشان می گفت که یک روز، این پدرش برایش نقل می کرد، می گفت من وقتی که پیش عمادالکتاب می رفتم، روز پنجشنبه بود، عمادالکتاب گفته بود که این مشقها را شما تمرین کن و برای شنبه بیاور پیش من، می گفتش که ما هم یک دو صفحه نوشتیم پنجشنبه و جمعه و به خیال خودمان خیلی زحمت کشیدیم و دقت کردیم و رفتیم، شنبه رفتیم تقریباً ساعت هشت بود، نه بود، پیش عمادالکتاب، عمادالکتاب همین کسی بود که آن کتبیهای مسجد سپهسالار را این نوشته، این مأذنه و گلدستههای مسجد سپهسالار، این خط، همین عمادالکتاب است؛ می گفت رفتیم آنجا و نگاه کردم دیدم روی میز ایشان تقریباً این مقدار ورق سیاه مشق، سیاه مشق کرده همینطوری و تقریباً... و خودش هم مشغول است، روی میزش اینقدر ورق سیاه مشق است، خطهای مختلف، و خودش هم مشغول نوشتن بود، چند جور قلم هم گذاشته، خب سلام کردیم و نشستیم هم. گفت: خب مشقت را بده ببینم! می گفت: درآوردم... گفت: چی؟ مشقت کو؟ می گوید: قربان دارید می بینید دیگر. کو مشقت؟ گفت: این یک صفحه، یک صفحه بعدش، نگاه کرد و انداخت. می گفت: کی مرخصت کردم؟ گفت: چهارشنبه. گفت: الآن کی است؟ گفت: شنبه. گفت: این مقدار کاغذ که داری می بینی مال ساعت هشت صبح تا نه صبح است که من آمدم اینجا؛ اینقدر کاغذ که الآن روی هم است، من این کار را کردم که شدم عماد الکتاب. بعد خود مرحوم میرخانی رو کرد به یکی از همین نوشته هائی را که باصطلاح کنارش بود، خب نوشته های شاگردان خودش را زده بود به در و دیوار، شاگردانش هم معروفند حالا دیگر ما اسم نمی بریم، آن موقع هم می آمدند و ما با هم سلام و علیک هم داشتیم، یکی از آنها را که مبرزترین شاگردش بود و الآن هم حیات دارد و خدا توفیقش بدهد و می توانم بگویم بهترین شاگرد ایشان بوده، به نام خطاط معروف جناب آقای امیرخانی، ایشان شاگرد مبرز همین مرحوم استاد ما بود، ایشان یک خطی داشت، خطش هم آنطوری که در ذهنم است این بود «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست» این آنجا بود، این را آورد که نشان من داد، یک خط هم خودش نوشته بود «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست» آن را هم آورد، گفت: فلانی بیا فرق بین این دو تا خط را ببین چیه؟ ما یک نگاه به این کردیم، ما که چیزی سرمان نمی شد، و همینطوری آمدیم و دیگر خب ایشان گفت دیگر حالا، ما یک نگاه به این کردیم، یک نگاه به این کردیم، گفتم: فرقی با هم ندارند ولی به نظر می رسد خط شما یک مقداری یک ملاحظه خاص و یک پختگی خاص را دارد، گفت: من همین را می خواستم به تو بگویم. این ملاحظه و این پختگی مال سی سال کار است، یعنی این آقا اگر سی سال کار بکند همین را می فهمد که تو تشخیص دادی. این یعنی رسیدن به کمال. رسیدن به کمال یعنی این که انسان بیاید و ممارست کند و با ممارست آن اسماء و صفات الهی را در نفس خودش محقق کند.

ساعت نه شد و ما به مطالبی که مدّ نظرمان بود در امشب نرسیدیم، گفت:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید

ما همچنان در اوّل وصف تو

خب چه کنیم دیگر، مطلب می‌آید و می‌رود و خلاصه ما فقط اینجا یک گوینده هستیم، انشاالله امیدواریم که خداوند توفیق برای عمل و توفیق برای به کار بستن دستوراتی را که بزرگان آنها عمل کردند و نتیجه‌اش را گرفتند و نخواستند ما را گول بزنند واقعیت را خواستند در اختیار ما قرار بدهند، خدا توفیقش را به ما بدهد. عمر ما را و حیات دنیوی ما را آنطور که مورد رضای خود اوست در وصول استعدادها به فعلیت خودش تقدیر بفرماید؛ در دنیا از زیارت اهل بیت علیهم السّلام و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرماید.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ